



علوی

گنجینه‌ی تابستان

این قصه:

راز زندگی

پایه ششم، شماره ۳

راز زندگی



صبح یک روز بهاری بود. پسری جوان در گوشه‌ای از باغ نشسته بود و با کنجکاوی به گل‌ها و غنچه‌ها نگاه می‌کرد. او ناگهان احساس کرد که سکوت باغ، پر از همه‌همه است؛ انگار گل‌ها و غنچه‌ها با هم در حال گفتگویی بی‌پایان بودند.

نزدیک‌تر شد. یک «غنچه‌ی کوچک» را دید که سرش را پایین انداخته و با احتیاط به اطراف نگاه می‌کرد. غنچه با صدایی آرام و لرزان به گل سرخی که کنارش بود گفت: «به نظر من، راز زندگی در همین است که خودت را جمع‌وجور کنی، لب‌هایت را از خندیدن ببندی و در گوشه‌ای دنج و امن، پنهان شوی. زندگی یعنی احتیاط، یعنی دور ماندن از هیاهوی بیرون!»

گل سرخ که گلبرگ‌هایش را به سمت خورشید گشوده بود، لبخندی زد و در پاسخ گفت: «اما من جور دیگری فکر می‌کنم. راز زندگی در پنهان شدن نیست، در شکفتن است! زندگی یعنی با همان زبان سبزی که طبیعت به ما داده، حقیقت را بگوییم و زیبایی‌مان را به دنیا نشان دهیم. اگر بخواهیم همیشه در خودمان بمانیم و از ترسِ خزان، شکوفا نشویم، پس چه زمانی می‌خواهیم زندگی کردن را تجربه کنیم؟»

پسرک، مبهوت این گفتگو بود. غنچه همچنان نگران بود و گل همچنان استوار. باد ملایمی وزید و بوی خوش گل در فضا پیچید. پسرک از خودش پرسید: «راستی، کدام یک از آن‌ها درست می‌گویند؟ آیا باید مثل غنچه، برای حفظ امنیت، خوشتن‌دار و محتاط باشیم، یا مثل گل، برای کمال و زیبایی، دل به دریا بزنیم و شکوفا شویم؟»



فرزندم با توجه به متن به سوالات زیر پاسخ بده.

۱_ پسر جوان در کجا نشسته بود و به چه چیزی نگاه می کرد؟

.....

.....

۲_ غنچه ی کوچک درباره ی راز زندگی چه نظری داشت؟

.....

.....

۳_ گل سرخ درباره ی راز زندگی چه می گفت؟

.....

.....

۴_ شما با نظر غنچه موافقید یا گل؟ چرا؟

.....

.....

